

تفسیر سوره مائده، جلسه ۸۹

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

«قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۱۰۰) يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنزَلُ الْقُرْآنُ تُبَدِّلَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ

عَفُورٌ حَلِيمٌ (۱۰۱) قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ (۱۰۲)»

یافتن ارتباط آیات در ژرف ساختها

مبنای بحث‌های کلاس ما این است که آیات قرآن احیاناً به همدیگر ربط دارد. برای همین پیدا کردن ارتباطها یک زحمتی می‌برد در ژرف ساخت ها پیدا کردن ارتباطها و آلا اگر آن طور که مرحوم علامه طباطبایی قائل هستند که ایشان تقریباً عین آیات را همه را تک به تک توضیح می‌دهند و تصریح هم می‌کنند که این آیات به همدیگر ربطی ندارند! چون ما این جا فکر می‌کنیم ربط دارد و عملاً دنبال این ربطها می‌گردیم شاید یک مقداری کار سخت‌تر می‌شود و گرنه نتیجه این می‌شود که خدا یک موقع می‌خواهد راجع به کعبه صحبت کند. بعد خدا می‌خواهد به صورت جزائر معنایی صحبت کند! یک موقع راجع به کعبه، یک موقع راجع به خبیث و طیب بعد راجع به بحث دیگری و همین‌طور راجع به مباحث متنوعی که حالت جُنگ‌وار وجود دارد! این هم بالاخره یک نظر است ولی به نظر می‌رسد که وقتی به سوره تحدی شده است، باید آیات ارتباطی به همدیگر داشته باشد و صرفاً جزائر معنایی نباشد، لذا علامه این جا که می‌رسند تصریح می‌کنند که این آیات به هم ربطی ندارند. مثلاً آیه‌ی ۱۰۱ و ۱۰۲ به هم ربط دارد، ولی هیچ ارتباطی به ما قبل و ما بعد خودش ندارد!

معادلات طیب و خبیث یکسان نیست

در جلسات گذشته راجع به بحث کعبه مطرح شد و رسیدیم به بحث خبیث و طیب که باز به نوعی به بحث حکومت‌ها و حاکمیت‌ها و قیام للناس و مرکزیت قیام و... مرتبط است، طبیعتاً بحث خبیث و طیب این جا به وجود می‌آید که در مقابل چنین نظام‌هایی عملاً آن نظام اسلامی‌ای که می‌خواهد حول محوریت کعبه شکل بگیرد، برای همین قرآن جریان خبیث و طیب را به صورت مکرر ذکر می‌کند و به نظر می‌آید این همان نخ تسبیحی است که

باعث می‌شود این‌ها به همدیگر ربط پیدا کنند که همیشه در مقابل نظام‌های دینی و راه‌های خیر، گروه ملأ، اشراف و مترفین همیشه بوده‌اند که این سؤال را به وجود می‌آوردند که اگر ما بهتر نیستیم پس چرا امکانات در دست ما است؟! هم خود آن‌ها قائل به این بودند که ما بهتر هستیم، و تا حدّی هم در ذهن خود مؤمنین آمده است که اگر ما بهتر هستیم چرا امکانات دست آن‌ها است؟! لذا این بحث خبیث و طیب پیش می‌آید که آن‌ها خبیث هستند و این خبیث چیزی است که در عالم واقع باعث می‌شود که خبیث چندان دیده نشود و چندان امکانی نداشته باشد.

بعد جریان حق و باطل و... که اصلاً به طور کلی خود یک شبکه‌ی معنایی است که تا حدّی از آن را بحث کردیم آیات را که شما نگاه کنید، می‌بینید که مکرّر در مکرّر این بحث شده است که به فرض اگر در سوره‌ی مبارکه‌ی آل عمران، آیه ۱۳ نگاه بفرمایید در مورد جنگ بدر این طور می‌گوید: «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَةِ الْتَقَاتِ» این آیه‌ای است در این دو فئه‌ای که در جنگ بدر با همدیگر روبرو شدند «فِتْنَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ یک گروه در راه خدا مقاتله می‌کنند «وَأُخْرَى كَافِرَةٌ»؛ و یک گروه دیگر که کافرند و معلوم است که به خاطر این‌که آن فی سبیل الله است و آن کافر است و می‌گوید که این‌ها عبرت است، آیه است، یک نشانه است. شما باید این نشانه را متوجه شوید. یک فئه‌ای است که «فِتْنَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» و یک فئه‌ی دیگر وجود دارد که «وَأُخْرَى كَافِرَةٌ»؛ این یک فئه‌ی کافر است که «يُرَوِّنُهُمْ مِثْلِيهِمْ مِثْلِيهِمْ رَأَى الْعَيْنِ»؛ این فئه‌ی کافر آن فئه را دو برابر می‌بیند! این دو برابر لزوماً به معنای دو برابر نیست. به معنای چند برابر است؛ یعنی بارها برابر. لزوماً این‌ها اعداد محدّدی در قرآن نیست.

«مِثْلِيهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ این‌ها برای صاحبان بصیرت عبرت است، مایه‌ی عبور است؛ یعنی باید از این صحنه عبور کرد و این صحنه صحنه‌ی تکرارپذیری است و اصلاً قاعده است. چون می‌گوید این «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن که «وَأُخْرَى كَافِرَةٌ». وقتی راه خدا در مقابل راه کفر قرار می‌گیرد، کافر، مؤمن را دو برابر می‌بیند، با امکانات بیشتر می‌بیند، رعب هست و... مفصل از این بحث‌هایی که در قرآن وجود دارد. برای همین می‌گوید:

(۱۰۰): «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

«لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ»؛ این‌ها با همدیگر مساوی نیست. شما خبیث و طیب را با هم یکی نگیرید. نگو که تعداد این‌ها هم زیاد است. خود آن‌ها هم همین‌طور می‌گفتند. نگو «هُمْ أَحْسَنُ أَثَانًا وَرِئًا» (مریم: ۷۴). نگو «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا» (کهف: ۳۴) آن‌ها می‌گویند منتها درست است نفر بالا است، شیب بالا است، امکان بالا است ولی همه چیز این نیست! «وَلَوْ أُعْجِبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ»؛ و لو این‌ها که کثرت خبیث تو را به شگفت درآورد که مگر در مقابل این می‌شود کاری هم انجام داد؟! در صورتی که این‌ها در معادلات با همدیگر مساوی نیستند.

یک موقع این‌ها را می‌خوانیم برای این‌ها که چیز جالبی است، ولی یک موقع این‌ها هم جزء معادلات خود شما است که «وَلَوْ أُعْجِبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ»؛ با این‌ها که زیادی خبیث شما را به شگفت می‌آورد، ولی این‌ها با همدیگر مساوی نیستند «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ» (انبیاء: ۱۸) و از این عبارات که شده نرخ شاه عباسی عبارات قرآنی که صفحه ورق نمی‌زنید مگر این‌ها که از این سنت‌ها در آن نگوید. اگر این‌ها بخواهد در سیاست‌ها و روابط وارد شود طبیعتاً می‌بینید که داخل می‌آید. حالا می‌خواهید اسم آن را کم‌عقلی بگذارید، بی‌عقلی بگذارید! ولی می‌بینید که امام همین کار را کرد. یک داستان معروفی است که خود آقای خامنه‌ای نقل می‌کنند، می‌گویند همان اوّل جنگ متخصصین هوایی گفتند نسبت به این امکاناتی که ما داریم بیشتر از هفت روز در جنگ هوایی نمی‌توانیم بجنگیم. کلاً هفت روز است. آقای خامنه‌ای می‌گفت من هنوز آن برگه را دارم. می‌گفت ما رفتیم به امام گفتیم نظر کارشناس‌های هوایی این است، امام برگه را گذاشتند گفتند بروید بجنگید! این‌ها توکل است؟ بی‌عقلی است؟ نمی‌دانم این‌ها چه چیزی است؟ ولی می‌بینید این‌ها واقعاً وارد معادلات یک آدم می‌شود و نتیجه‌اش این می‌شود که این‌طور با تمام امکانات هوایی هشت سال هم جنگیدند. این‌ها که این سنت‌ها را وارد معادلات کردن و با آن زندگی کردن واقعاً سخت می‌شود!

صاحبان مغز چه کسانی هستند؟

«وَلَوْ أُعْجِبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» این‌ها که می‌گویند تقوا به خرج دهید، از خدا بترسید، خدا را محلّ نظر خود قرار دهید «یا اُولی الْأَلْبَابِ». در قرآن که نگاه می‌کنید «أُولی الْأَلْبَابِ» به علم و حکمت گره خورده است. لب به معنای مغز است. «أُولی الْأَلْبَابِ» به معنی کسانی است که مغز دارند، منتها الآن تعبیر مغز دارد با مغز

دارد در قرآن خیلی ادبیات آن فرق دارد. الآن به کسی که فکر می‌کند و معادلات خیلی پیچیده‌ای حل می‌کند، می‌گویند مغز او خیلی کار می‌کند، ولی این مغز او دارد کار می‌کند. او لب و مغز و پوسته‌ها را نتوانسته کنار بزند. چه کسی توانسته است پوسته‌ها را کنار بزند؟ بحث «لب» در قرآن یک شبکه‌ی معنایی است که نمی‌خواهیم مدام ورود پیدا کنیم ولی یکی، دو آیه را حداقل به عنوان مثال می‌توانیم با همدیگر نگاه کنیم. یک شبکه‌ی معنایی است که علم و حکمت و لب یعنی مغز به هم ربط دارد الآن هم در ظاهر با یک تغییر معنایی به همدیگر ربط دارد. الآن ما به چه چیزی می‌گوییم حکمت؟ ما به فلسفه می‌گوییم حکمت؛ یعنی اسم فلسفه را می‌گذاریم حکمت. وقتی به ما می‌گویند طرف حکمت می‌خواند یعنی فلسفه می‌خواند. اسم فلسفه شده است حکمت. علم هم همین Science‌هایی که ما داریم می‌خوانیم. این علم است، این هم حکمت است هر دو هم گره خورده به مغز؛ یعنی کلاً یک شبکه‌ی معنایی دیگری فراهم شده است. وقتی این لب یعنی پوسته‌ها را کنار زده و به مغز کار رسیدند؛ یعنی ظاهر را کنار زدند و به مغز رسیدند، این با علم و حکمت گره خورده است منتها علم و حکمت آن هم یک چیز دیگر است. نه حکمت آن فلسفه است، نه علم آن Science است. علم آن این است. حکمت آن هم چیز دیگری است، علم آن هم چیز دیگری است. بعد لب آن هم یک چیز دیگری است. لب آن این است که کسی بفهمد خبیث و طیب یکی نیستند این‌ها مساوی نیستند و لو این‌که آن انسان را به شگفت بیاورد.

تأکید بر انفاق از طیبات

اگر شما بخواهید دو نمونه از لب را که به علم و حکمت گره خورده است ببینید: سوره‌ی مبارکه‌ی بقره، که یک سری بحث انفاق را از آیه ۲۶۱ مطرح می‌کند (سلطان مباحث انفاق این‌جا است. اگر کسی خواست روی مباحث انفاق دقت کند یکی از آن‌ها این‌جا است که مباحثی راجع به انفاق مطرح می‌شود و... ویژگی‌های انفاق) تا می‌رسد به آیه ۲۶۷ که از «طِيبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ» انفاق کنید «وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»؛ خبیث انفاق نکنید، چیزهای مورد کراهت خود را انفاق نکنید که اگر خود شما بخواهید چنین چیزهایی را بگیرید با اکراه می‌گیرید. وسایل دوراندختنی و پاک کردن انباری‌ها را در قبل از عید به نام انفاق جا نزنید. به نام انفاق چنین کاری نکنید^۱. بعد می‌گوید وقتی شما می‌خواهید این کار را انجام دهید «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ

الفقر» وقتی شما بخواهید دست در جیب خود ببری نه این که بخواهی مبلغ ناچیزی بدهی بلکه واقعاً منفق بشوی؛ یعنی در این کار وارد شوی و هزینه کنی و امکانات خود را بدهی «يَعِدُّكُمْ الْفَقْرُ»؛ به شما وعده‌ی فقر می‌دهد «يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا» خدا وعده‌ی مغفرت می‌دهد «وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ» (بقره: ۲۰۹-۲۰۸)؛ خدا به هر کس بخواهد حکمت را می‌دهد. این حکمت است که کسی بفهمد وقتی من دارایی خود را می‌دهم، انفاق می‌کنم چیزی از من کم نخواهد شد.

فراغتی که مایه حسرت خواهد شد

این حکمت است که امیر المؤمنین به مسئولین نظام می‌گویند: اگر برای مردم و نظام کار می‌کنید، چیزی که عاید شما می‌شود بیش از چیزی است که عاید مردم می‌شود. این که تو داری جان می‌کنی، جان بکن! امیر المؤمنین در نهج‌البلاغه می‌گوید: جان بکن و بعد در یک جا این عبارت واقعاً شکننده را دارد که «وَأَعْلَمُ أَنَّ الدُّنْيَا دَارٌ بَلِيَّةٌ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعَتْهُ عَلَيْهِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (نامه: ۵۹)؛ کسی که در این دنیا ساعتی و لحظه‌ای را به آسودگی نمی‌گذراند مگر این که این آسودگی برای او در روز قیامت می‌شود حسرت. یعنی بابت تمام فوتبالی‌هایی که دیدیم، بابت تمام صلوات‌هایی که نفرستادیم می‌گویند «قَطُّ سَاعَةً»؛ یعنی وقتی که یک لحظه وقت تلف کنند «كَانَتْ فَرَعَتْهُ عَلَيْهِ حَسْرَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ این جا می‌گوید: مثلاً اگر این سریال را نمی‌دیدیم هم چیزی نمی‌شد، نمی‌کردیم هم طوری نمی‌شد، این طور نبود هم طوری نمی‌شد! ولی چیزی به نام ابدیت باور ما نمی‌شود و آلا اگر باور می‌کردیم کار دیگری می‌کردیم و اصلاً بحث خبیث و طیب به نقطه‌ای که نشانه می‌رود در دستگاه اخلاقی ما حساس‌ترین نقطه است و آن نقطه‌ی نیت است.

شما نگاه کنید خبیث بودن و طیب بودن یک نفر خیلی بیش از این که بخواهد به عمل او ارتباط داشته باشد به کلمه‌ی خود او مربوط است؛ یعنی این کلمه، کلمه‌ی خبیث است یا کلمه‌ی طیبی است که می‌بینید که در دستگاه‌های اخلاقی کار برای رضای خدا معنی ندارد، ولی برای ما خیلی معنا دارد. یعنی اگر کسی کار را برای رضای خدا انجام ندهد می‌شود مفسد عمل. یعنی اگر ریائاً و سُمعتاً انجام دهد، اگر علم یاد می‌گیرد که «لِيَصْرِفَ وَجْوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ»^۲؛ خود را پرآوازه کند و یک صیت و صوتی از خود راه بیاندازد. می‌خواهد خود را معروف کند،

می‌خواهد خود را مشهور کند. قصد می‌کند که چنین کارهایی انجام دهد. اگر این کارها را انجام دهد این همان کلمه‌ی خبیثه است. این‌ها فایده‌ای ندارد. خروجی آن هم فایده‌ای ندارد. «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبَثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً» (اعراف: ۵۸) که کسی که خبیث است... شما می‌بینید که تمام مسائل اخلاقی ما مترتب بر چیزهایی است که اگر در بحث فی سبیل الله، بحث برای خدا انجام دادن، پاک بودن شخص، حل نشو، آن مسئله اخلاقی حل نمی‌شود و انسان باید گمنام باشد؛ یعنی سعی کند، بکوشد بر گمنامی؛ یعنی تمام تلاش خود را انجام دهد که گمنام باشد. نگوید برای چه؟ این همه زحمت کشیدیم که گمنام بمانیم! اصلاً از آن اوّل به ما گفتند برو خود را مطرح کن. خود تو دیده شوی. این همه زحمت کشیدیم که حالا خود را مطرح نکنیم؟! به چه دلیل؟ این‌ها به خاطر این است که او می‌کوشد خودش را در درجه‌ی اوّل نگه دارد، این کلمه را نگه دارد. آن موقع می‌بینید که اولو الالباب بودن به این حکمت‌ها مرتبط است. «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»؛ اگر خدا به کسی حکمت بدهد، به او خیر کثیر داده است. خیلی از این حکمت‌ها براساس تفکرات اساسی زندگی است. «أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ (رَحِمَهُ اللَّهُ) التَّفَكُّرُ وَالْإِعْتِبَارُ» همین بوده است. یعنی ابوذر گوشه‌ای می‌نشسته و عبادت می‌کرده است. کسی هم نمی‌فهمیده! یعنی یک نفر در گوشه‌ای بنشیند، یک سؤالات اصلی را در ذهن خود مرور کند و بگوید واقعاً ما برای چه آمده‌ایم؟ واقعاً این راهی که دارم می‌روم ارزش دارد؟ یعنی واقعاً جواب ابدیت من را این راه می‌دهد، نمی‌دهد؟ من برای چه کسی کار می‌کنم؟ روایت دارد که اگر کسی برای دیگری کار کند «وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَى النَّاسِ»^۳ خدا او را موکول می‌کند. خدا می‌گوید تو برای تشویق مردم کار کردی، این هم تشویق مردم. تو می‌خواستی تشویق مردم شوی این هم تشویق مردم! دیگر الآن با هم حسابی نداریم. اگر این‌طور شود که خیلی بد می‌شود. اگر آدم واقعاً دنبال تشویق مردم باشند و مردم او را تشویق کنند بعد هم تمام شود. آیا من واقعاً این‌طور هستم یا نه؟ این‌ها سؤالات اصلی است. ممکن است من کار می‌کنم، ولی تا به من یک انتقادی بکنند چنان برمی‌آشوبم و چنان به هم می‌ریزم که می‌گویم: من را ببین که برای چه کسانی کار می‌کنم! ما داخل این همه مشکلات شویم برای این آدم فلان فلان شده. یعنی وقتی می‌بینم دارد به شدت من را ناراحت می‌کند معلوم است [این کلمه طیب] نیست! لذا مجبور هستم فاصله‌ی درون و بیرون خود را مدیریت کنم. این از

آن لطائف اخلاقی است. کسانی که خیلی باید فاصله‌ی بین درون و بیرون خود را مدیریت کنند؛ یعنی مدام می‌گویند اگر ما این کار را انجام دهیم مردم این‌طور فکر کنند و.. یعنی همیشه دارد یک فاصله‌ای را مدیریت می‌کند. یا می‌گوید: نکند این‌ها یک چیزی است من چیز دیگری هستم؟! یعنی خیلی راحت نمی‌توانم زندگی کنم، راحت نمی‌توانم بخورم؛ مثلاً می‌گوید: اگر من این‌جا سر سفره زیاد بخورم نکند بگویند این آخوندها چقدر می‌خورند! پس من نخورم. یعنی مدام یک چیزهایی را مدیریت می‌کنم. خیلی وقت‌ها این‌ها را می‌گذارم پای یک شیطنتی بگذارم که چون من لباس پیغمبر را به تن دارم حفظ مسائلی را می‌کنم! چون این‌جا اسلام لطمه می‌خورد و آلاً خود من که این وسط مهم نیستم. می‌بینید که کلی از این چیزها هر کسی برای خود دارد که مدام یک چیزی را درون خود مدیریت می‌کند. از این فواصلی که بین بیرون خود دارد و درون خود دارد مدام مدیریت می‌کند. مثلاً می‌گوید: نکند این‌ها ریا است. نکند قلب ریایی شده است. نکند ریا در من شاکله شده است. وقتی این حرف‌ها و این سؤالات اصلی در ذهن من شکل بگیرد این همان چیزی است که «أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ»؛ یعنی مدام فکر می‌کند که من الآن دارم چه کار می‌کنم؟ من که نمی‌توانم چند بار عمر کنم. اصلاً این مسیلهایی که دارم امتحان می‌کنم به قول روایت: اگر شما دو بار عمر می‌کردید، ده بار عمر می‌کردید خوب بود. یک بار امتحان می‌کردی یک بار عمر می‌کردی، یک بار می‌رفتی زندگی می‌کردی. ولی من که نمی‌توانم بیشتر از یک بار امتحان کنم. آیا این قدر امتحان درست است؟! و... همه‌ی این‌ها. «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ متذکر نمی‌شود مگر صاحب لب. یعنی حکمت را کسی نمی‌فهمد، حکمت آن نه فلسفه است، حکمت آن این است. این را صاحبان مغز می‌فهمند، کسانی که پوسته‌ها را کنار زدند.

علم و حکمت به چه چیزی گفته می‌شود؟

در بحث حکمت همین است در بحث علم هم همین است. آن عبارت معروف سوره‌ی مبارکه‌ی زمر، آیه ۹، ص ۴۵۹ ببینید علم آن چیست؟ ولی این علم‌ها را صاحبان مغز متوجه می‌شوند. بالاخره این‌ها باید انسان را بخروشانند که این قدر این‌ها را سر در دانشگاه‌ها زدیم فکر کردیم علم همین است. بعد به طرف می‌گویند اهل علم!

می‌دانید مغالطه‌های مشترکات لفظی چه چیزی ایجاد می‌کنند؟ یکی از بدترین مغالطه‌ها استفاده از مشترکات لفظی است. تمام خاصیت‌ها و بارهایی که روی علم می‌گذاریم روی کاری می‌گذاریم که خودمان می‌کنیم! یعنی فکر می‌کنیم از مسافت خانه تا دانشگاه در حال حرکت روی بال ملائکه هستیم! در صورتی که در حال له کردن بال ملائکه هستیم. بعد برمی‌گردیم می‌بینیم اگر این حرکت روی بال ملک بود چرا این‌طور می‌شود؟! سال به سال دریغ از پارسال! نماز من که بدتر شد وقتی در دانشگاه بودم، یا در حوزه بودم! فرقی ندارد. حالت من در اول طلبگی در نماز طور دیگری بود. چرا بعد از این همه طلبگی این‌طور شدم؟! آن موقع که خیلی روشن‌تر و صاف‌تر بودم چرا این‌طور شدم؟ من که داشتم روی بال ملک حرکت می‌کردم؟ چرا این‌طور شد؟ این‌ها دقیقاً مشترکات لفظی است، مغالطه‌ی اشتراک لفظی. علم یک چیز دیگر بوده است. به همان هم می‌گفتند که طرف در حال حرکت روی بال ملک است، بعد ما برای اسم همین چند معادلات دیفرانسیل و انتگرال دابل را علم گذاشته‌ایم؟ یا اسم چند اصطلاح فقه و اصول را برای خود نام علم گذاشته‌ایم؟ و از تمام محتواهای دیگر آن را خالی کرده‌ایم و می‌گوییم بفرمایید روی بال ملک! «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» آیا این شبیه کسی است که غیر از این است؟ «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ»؛ یعنی متواضعانه «آنَاءَ اللَّيْلِ»؛ در پاسی از شب بیدار می‌شود «سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ»؛ از آخرت می‌ترسد، جان خود را پر از خوف می‌کند «وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ»؛ که شب کار او بیشتر به ترسیدن می‌گذرد؛ چون «يَحْذَرُ الْآخِرَةَ» در آن مقدم است. «وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» آیا این شبیه کسی است که غیر این است؟! «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»؛ عالم با غیر عالم یکی است؟ بله اگر درسی خواندید، کاری کردید، شب شما را پراند، معلوم است شما در مسیر هستید و واقعاً هم در حال حرکت روی بال ملائکه هستید. باز دوباره «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» علم را و این تذکرها را این‌گونه را اولو الألباب متوجه می‌شوند، و متذکر می‌شوند.

وقتی در این آیه می‌خوانیم «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (مائده: ۱۰۰) این‌جا مخاطب و کسی که بخواهد این را متوجه شود باید به یک علم و حکمتی رسیده باشد که او مخاطب به اولی الألباب شده باشد که بشود به او گفت اولی الألباب. باید به یک علم و حکمتی رسیده باشد که متوجه شود که این‌ها با تمام چشم‌پرکنی که ممکن است داشته باشد خبیث است با تمام «زَبَدًا رَابِيًا» (رعد: ۱۷) که

ممکن است داشته باشد، ولی این اصلاً هیچ برابری با این نمی‌کند. اصلاً مشکل شما چیست؟ پس اگر کسی بخواهد این‌ها را وارد معاملات خود کند، اگر کسی بخواهد «**لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ**» در نظام‌های حاکمیتی این را وارد معاملات خود کند، لازم است برگردد و اولی‌الآلباب شود. راه اولی‌الآلباب؛ یعنی رفتن از راه علم و حکمت. علم و حکمت هم این‌ها است. آن موقع است که در ادبیات حضرت آقا تبدیل به **شجاعت در فهم** شده است و گرنه ما در مباحث معرفت‌شناسی اصلاً چیزی به نام شجاعت نداریم که مثلاً شجاعانه بفهمد. وقتی او این مسیرها را رفته است و یک اولی‌الآلباب شده که مخاطب خدا قرار می‌گیرد، او متوجه می‌شود که «**لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ**» و این را می‌فهمد و راه آن را باید به این طرف رد شود و بیاید که می‌بینید می‌شود یک امام شجاع که حتماً روی وعده‌ها حساب می‌کند. «**فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**» *

از مسائل الهی سؤالی نکنید

(۱۰۱): **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَ إِن تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّلَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ** * **قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِّن قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ**»

این آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ عرض شد که علامه می‌فرماید به قبل خود ربط ندارد کما این‌که آیات قبلی آن را هم می‌فرمایند به قبل خود ربطی ندارد. فارغ از این که ربط دارد یا ربط ندارد. خود این آیه یک نکته‌ای دارد، یک بحثی دارد. من اول ترجمه می‌کنم. بحث آن هم مقداری سنگین است. می‌فرماید: ای مؤمنین «**لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ**»؛ سؤال نکنید از چیزهایی که وقتی برای شما روشن شود، شما را ناراحت می‌کند. چیزی سؤال نکن که من خدا اگر بخواهم جواب تو را بدهم... بعد هم مشخص است مسائل، مسائلی است که خدا باید این‌جا جواب دهد. چرا؟ از کجا مشخص است؟ می‌گوید «**حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّلَ لَكُمْ**»؛ یعنی این قدر از مسائل الهی سؤال نکن، گرچه فقره‌ای از این آیه قابل تطبیق با مسائل دیگر است. مثلاً به پیغمبر می‌گفتند این آیا پدر من واقعاً پدر من است؟ یا پدر من شخص دیگری است! این چه سؤالی است! اگر من بگویم پدر تو پدر تو نیست چه می‌کنی؟ کاری از دست تو برمی‌آید؟ فقط به شدت ناراحت می‌شوی که باید بروم دنبال پدر گمشده‌ی خود بگردم که ببینم پدر من چه کسی است؟ این سؤال‌ها چیست که شخص می‌پرسد! به قول آقا که می‌گفتند این استیضاح برای چه فایده‌ای

است؟ یعنی الآن شما توانستی آن شخص را برداری؟ شما او را استیضاح کردی، بعد هم اسقاط کردی، چه فایده‌ای داشت؟ الآن توانستی او را برکنار کنی؟ یعنی این سؤال اصلاً چه فایده‌ای داشت؟ گاهی اوقات سؤال‌هایی که می‌کنید، پیگیری‌هایی که می‌کنید می‌گوید «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ»؛ سؤال نکن از چیزهایی که فایده‌ای هم ندارد «إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ»؛ که گاهی اگر از این مطلع شوی فقط شما را ناراحت می‌کند، به زحمت می‌اندازد. برای شما سوء می‌شود. این چیزهای الهی را در خود آیه نگاه کنید «وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ»؛ وقتی قرآن در این زمینه نازل می‌شود، در این زمینه دارد بحثی می‌کند، همان‌جا سؤال کنی مطلب روشن می‌شود. زودتر سؤال نکن! «عَفَا اللَّهُ عَنْهُ»؛ خدا از این گذشت. از سر چه چیزی گذشت؟ از سر آن اشیاء گذشت. خدا آن‌ها را مورد عفو قرار داد؛ یعنی خدا چنین احکامی را نخواست بی‌آورد، چنین چیزهایی را بی‌آورد. چرا شما مدام سؤال می‌کنید که می‌خواهید همه چیز را کاملاً متوجه شوید؟ «وَاللَّهُ عَفُورٌ حَلِيمٌ»؛ خدا غفور و حلیم است

«قَدْ سَأَلَهَا قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ»؛ قبل از شما یک قومی این‌ها را سؤال می‌کردند «ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ»؛ بعد هم کافر شدند. سؤال کردند، جواب آمد. بعد هم «تَسْؤُكُمْ» بود. بعد هم می‌بینید که این عمل مورد زحمت، موجب کفر شد.

یک روایتی ذیل این وجود دارد. می‌آمدند به پیغمبر می‌گفتند آیه‌ی «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (آل عمران: ۹۷)؛ سؤال کردند آیا این «حِجُّ الْبَيْتِ» هر سال است یا در کل عمر یک بار است؟ حضرت جواب نمی‌دادند! مدام سؤال می‌کردند. رفتند در سایت پیغمبر استفتاء کردند.

کسانی که همیشه مشغول استفتاء هستند؛ یعنی نمی‌توانند با عموماً و اطلاعات پیش بروند! خود این یک نقیصه‌ای است. کسانی که همیشه در حال استفتاء کردن هستند؛ یعنی با همین حجّت‌هایی که در دست دارند راضی نمی‌شوند. شروع می‌کند به سؤال کرد بعد حضرت می‌گویند سؤال نکن همان یک بار است. می‌گویند اگر به تو می‌گفتم هر سال است باید هر سال می‌رفتی. این‌ها را سؤال نکن!

به منطقه الفراغ‌های فقه دست نزنید

در فقه معلوم است «حِجُّ الْبَيْتِ» این یک مصدری است که با یک بار محقق می‌شود. با همین عمومات و اطلاقات کار خودت را راه بینداز! این قدر گیر نده! اگر احکام از منطقه‌ی جعل خود به منطقه‌ی مجعول خود بیاید. یعنی پایین‌تر بیاید. یک سری مصالحی در این بالا وجود دارد که خدا خودش نمی‌خواهد این را پایین بیاورد و به صورت حکم قرار دهد. لحاظ شده است و خود خدا نمی‌خواهد این کار را انجام دهد! در این زمینه تفاسیر، بحث‌های کارشناسی و بحث‌های اصول را ببینید، آن کسانی که اهل دیدن هستند. اگر خدا بخواهد از این منطقه‌ی جعل در منطقه‌ی مجعول بیاورد، لحاظ می‌کند و به دلیل مصالحی نمی‌آورد. اصلاً نمی‌خواهد آدم را به زحمت بیندازد. ولی شخص مدام با گیر دادن می‌خواهد آن مصلحت منطقه‌ی جعل را به منطقه‌ی مجعول بکشاند. این کار را نکن. بگذار منطقه‌ی الفراغ‌ها منطقه‌ی الفراغ باقی بماند. این قدر با سؤال پیچ کردن نه خود را به زحمت بینداز! نه کفر زائد درست کن! می‌گویند وقتی از فقیه سؤال می‌کنی مدام هم سؤال می‌کنی، آن هم دقیقاً مجبور است نمونه‌ی همین کار را انجام دهد. در صورتی که آن کار با عمومات و اطلاقات حل می‌شد. ولی شما که مدام سؤال می‌کنی و سؤال می‌کنی، او مجبور است مدام نشان دهد و نشان دهد، در صورتی که منطقه فراغ بود شما هم راحت عمل می‌کردی. هم خود را به زحمت می‌اندازی، هم خود را در یک نظام پیچ در پیچ می‌اندازی که آخر می‌بینی اقوامی با همین حرف‌ها دارند کافر می‌شوند. نمونه‌ی آن داستان گاو بنی اسرائیل!

در این داستان دقت کنید. ببینید داستان، بهانه‌گیری نیست. هیچ جا در قرآن نگفته است این‌ها بهانه گرفتند. گفتند شما بروید گاو بکشید. گفتند چه گاو بکشیم؟ اگر یک گاو می‌کشتی داستان تمام شده بود. این‌ها نخواستند بهانه بگیرند، این‌ها مدام استفتاء می‌کردند. رفته بودند در سایت حضرت موسی رها نمی‌کردند. مدام پرسش‌های رایج را می‌دیدند می‌گفتند نه! این برای ما نیست. خوب برو گاو را بکش تمام شود. این حرف ولیّ خدا هرچه بود گوش کن تمام شود. با همان عمومات و اطلاقات گوش کن، در همان وقتی که دایره‌ی حرف وسیع است همان موقع حرف را گوش کنید و آلا شروع کنی به استفتاء و دایره را ضیق می‌کنی، اولاً یک عده در این بحث‌ها ریزش پیدا می‌کنند، خود تو هم به زحمت می‌افتی! من گفتم: تو برو گاو بکش. اگر رفته بودی گاو را کشته بودی تمام شده بود. بعد سؤال می‌کند چه گاو بکشیم؟ این طور باشد؟ شخم نزده باشد؟ رنگ آن چه رنگی باشد؟ خدا

مسئله را با این سؤال‌ها از منطقه‌ی جعل پایین می‌آورد که البته مصلحت هم دارد، بعد هم در داستان‌های روایی معلوم است که کشتن یک گاو زرد است. «لَا شَيْئَةَ فِيهَا» (بقره: ۷۱)؛ زرد بی‌رگه. یعنی چیز عجیبی است! (فکر کنم یک نمونه از آن بیشتر در دنیا نباشد که آن هم نسلش منقرض شده) بعداً در داستان معلوم می‌شود چون این گاو برای کسانی بوده که یتیم بودند و... باید با قیمت بالایی این گاو را می‌خریدند. بالاخره خدا مصلحت را آن‌قدر چرخانده است تا به این گاو رسیده است، ولی چه کسی چرخاند تا به این گاو رساند؟ خود این‌ها چرخاندند تا به این گاو رساندند! و البته کشتن این گاو مصلحت داشته است، منتها قرار نبوده از منطقه‌ی جعل به منطقه‌ی مجعول بیاید.

ما در اندیشه‌ی شیعه یک چیزی به نام فرض النبّی داریم. داریم. در کافی باب روایت دارد که ما یک فرض الله داریم، یک فرض النبّی داریم؛ مثلاً نمازها دو رکعتی بوده بعد پیغمبر نماز را چهار رکعتی و سه رکعتی کرده است. این در روایات ما به نام فرض النبّی وجود دارد. وقتی ما چیزی به نام فرض النبّی داریم، یعنی وقتی نبی بگوید شما دیگر نمی‌توانید آن را رد کنید. برای همین در بحث «حَجُّ الْبَيْتِ» یک سری روایات داریم که حج هر سال واجب است. روایات صحیح السّند دارد که حج هر سال واجب است. شخص آن‌قدر سؤال پرسیده تا گفته‌اند بله هر سال واجب است. شاید واقعاً چنین مصلحتی داشته باشد، ولی می‌خواستی سؤال نکنی با همان عمومات و اطلاعات معلوم بود «حَجُّ الْبَيْتِ» یعنی این که یک بار به حج بروند. آن‌قدر سؤال کردی حالا هر سال به حج برو! ممکن است تکلیف خود همان راوی هم همین بوده است. یعنی همان کسی که این سؤال‌ها را پرسیده است حضرت می‌گویند اگر من بگویم «لَوْجَبَتْ»؛ یعنی واجب می‌شود. بعد این آیه را می‌خوانند «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ» سؤال نکن که وقتی روشن شود... شما در داستان گاو بنی اسرائیل نگاه کنید در آخر چه چیزی دارد؟ نزدیک بود انجام ندهید! و الا یک گاو کشتن کاری نداشت. ولی آن‌قدر سؤال کردید هم حرف ولی داشت زمین می‌خورد و هم خود را هم به زحمت انداختید و لزومی هم نداشت چنین کاری کنید.

این مهم است که در داستان گاو بنی اسرائیل بهانه‌گیری نبوده است. فکر نکنید گفتند این کار را نمی‌کنیم. این‌ها خیلی آدم‌های اهل استفتاء بوده‌اند. نگفتند با چنین کاری را نمی‌کنیم. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً قَالُوا أ

تَتَّخِذُنَا هُرُوءًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (بقره: ۶۷) معلوم است که جدی شد. می‌دانید داستان این گاو چه بود که در آخر می‌گوید؟ قرار بود گاوی را بکشند بعضی از این گاو را به مرده‌ای بزنند، آن مرده زنده شود و شهادت بدهد که چه کسی او را کشته است؟ که قسمت آخر داستان در آیه ۶۷ و اول داستان در آیه ۷۲-۷۳ است منتها ظاهراً این بخش در چینش قرآنی مهم‌تر بوده است که صدر داستان همین سؤال و جواب‌های آن‌ها شده است. گفتند یعنی چه مسخره کردی؟ گاوی را بکشیم به مرده بزنیم؟ چرا؟ که چه شود؟ «أَتَتَّخِذُنَا هُرُوءًا»؛ ما را گرفتی! گفت: «قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»

حالا که معلوم شد مسئله جدی است «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ» (همان: ۶۸)؛ گفتند چه چیزی باشد؟ «قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانَ بَيْنَ ذَلِكَ»؛ نه گاوی باشد که پیر باشد نه بکر، یک چیز میانه باشد «فَأَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ»؛ بروید انجام دهید دیگر! باز دوباره می‌پرسند «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا لُونُهَا»^۵.

(سوال) یک عده باید جلوی این‌ها را می‌گرفتند. این مسئله که یک مسئله فردی نیست یک مسئله اجتماعی است. در آیه ۷۲ مسئله‌ی اجتماعی آمده است. «وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا»؛ یعنی شما یک نفسی را کشتید بعد شروع کردید بر سر این قضیه یک نزاع بین خود به راه انداختید. مسئله‌ی فردی نبوده است، یک مسئله‌ی اجتماعی بوده است که این‌جا باید طرف را خفه کرد که بیاپید این کار را انجام دهید. گاهی اوقات سؤال‌هایی بوده، خود من نمونه‌هایی دارم که نمی‌توانم نقل کنم.

سؤال: مثلاً قضیه‌ی رایتل را از مراجع استفتاء کردند که استفاده نکنند.

جواب: خوب استفاده نکنند.

(سؤال): نه! این در بحث خود قاعده‌ی فقهی دارد. منتها چرا برای هر چیزی باید استفتاء کرد؟ مثلاً رایتل چه

مشکلی دارد؟

سؤال: ممکن است آثار سوئی داشته باشد!

جواب: هر چیزی ممکن است آثار سوئی داشته باشد! یک موقع بحث استفتاء نیست. مگر شرع باید همه‌ی

کارهای ما را پوشش دهد؟ چرا ما این قدر بر سر شرع سماجت می‌کنیم؟ مثلاً می‌پرسند آقا دروغ حرام است؟ اصلاً

یعنی چه که دروغ حرام است! دروغ کار بدی است. یک نفر دیگر همان جا پیدا شد گفت ما هیچ دلیل روایی نداریم که دروغ حرام است. می‌دانید که اثبات «دروغ حرام است» به جهت روایی خیلی سخت است. شروع شد یک بحث طلبگی در گرفت راجع به این که پیدا کنیم که بالاخره دروغ حرام است، یا دروغ حرام نیست؟ که بالاخره یک دلیلی به یاد من آمد که معلوم شد که حرام است. به جهت فقهی هم حرام است، منتها این که می‌گویند آیا دروغ حرام است این چه پرسشی است؟ چرا می‌خواهیم همه‌ی کار را به دوش شرع بیندازیم که شرع بگوید حرام است یا حرام نیست.

جایگاه فطرت، عقل و شرع

در این ماجراها فطرت و عقل چه می‌شود؟ می‌نشینیم به صورت یک آدم اندیشمند فکر می‌کنیم که آیا با منویاتی که شارع دارد این طریق می‌تواند آثار سوء داشته باشد. و این که می‌تواند آثار سوء داشته باشد را کنترل می‌کنیم. مثل کسی است که در لبه‌ی نزدیک به پرتگاه در حال حرکت است. به این چیزها فکر می‌کنیم. چرا می‌خواهیم این مسائل را به دوش شرع بیندازیم؟ و اتفاقاً اگر استفاده از ادبیات «حلال است و حرام است» را در روایات نگاه بفرمایید می‌بینید چقدر کم استفاده شده است! گفتند نکنید. نکنید ضمن این که با حکمت‌هایش آن را توضیح داده‌اند. مگر شما می‌توانید مدام به کسی بگویید نکن. چرا؟ چون من می‌گویم. این نوع حرف زدن چند درصد آدم‌ها را پوشش می‌دهد؟! که به طرف بگوییم خدا می‌گوید. خود ائمه را نگاه کنید.

شیخ صدوق دو جلد کتاب نوشته است به نام «علل الشرایع»؛ یعنی این شریعت که آمده است، این حکم که آمده است با چه علّت‌هایی و با چه حکمت‌هایی آمده است؟ این‌ها آمده است. بعد ما چیزی درست کردیم از این طرف سؤال از آن طرف جواب‌های شارپ! جواب‌هایی که حکمت آن‌ها معلوم نیست که چرا این‌طور جواب دادند؟ ما فکر می‌کنیم و حکمت‌های آن را استخراج می‌کنیم و شروع به بحث می‌کنیم که می‌رسیم به این که «این درست نیست». ممکن است شما بگویید من در خانه‌ای که بچه دارم اینترنت پرسرعت نمی‌آورم و این احتیاجی به استفتاء ندارد. ممکن است اینترنت پرسرعت را در خانه بیاوری که بچه‌ی کوچک هم داری.

حالا مصلحت نیست که (از پرده برون افتد راز) فکر می‌کنی تو استفتاء می‌کنی او چه کار می‌کند؟ مثلاً فکر می‌کنی منابع و اینترنت را زیر و رو می‌کند که... اصلاً این‌طور نیست! آن‌ها هم با یک سری عمومات و اطلاعات کار می‌کنند به اضافه‌ی نظر و سلیقه‌ی خودش و مصداق‌یابی خودش! آن مصداق‌یابی که خود شما باید می‌کردید.

تفاوت قاضی و مجتهد

اصلاً فرقی که بین حکم قاضی و فتوای مجتهد می‌گویند همین است. اول کتاب‌های تقلید همین را می‌گویند: می‌گویند فتوا چیزی است که مجتهد کلّیت آن را می‌گوید و مصداق آن را خود شخص باید پیدا کند. اصلاً هم نمی‌تواند مصداق را گردن مجتهد بیندازید، ابداً. اصلاً پذیرفته نیست که این کار را انجام دهید. ولی شما این اشتباه را می‌کنید. مصداق را از او می‌خواهید. او مصداق‌یابی می‌کند و شما مجبور به انجام آن هستید. او که نمی‌داند شما دارید چه کاری انجام می‌دهید؟ مجتهد وارد مصداق جزئی می‌شود می‌گوید این پول برای تو نیست باید این را به او بدهی. چرا؟ برای این که او بی‌ینه آورد که این مال برای تو نیست. این حکمی است که اصلاً قابل نقض هم نیست. ولی ما که با احکام سر و کار نداریم! ما با فتاوا سر و کار داریم. این راه، راه عجیب و غریبی است که مدام سؤال می‌کنید، مدام رهبر را به جلسات استفتاء بیندازید. مدام با این همه کار بنشینید به سؤال ناچیز من و شما فکر کند که این چه می‌شود؟ این مورد جزئی، جزئی‌ترین حالات چه می‌شود؟ مثلاً شکّ بین دو و هفت چه می‌شود؟! الان این دقیقاً چه حکمی دارد! وقت رهبر و مرجع و همه را می‌گیری که یکی از جزئی‌ترین مسائل خودت را حل کنی. برو یک بار دیگر نماز بخوان دیگر!

(سؤال) ما که در فقه چیزی به نام اینترنت نداریم، از این چیزها وجود ندارد. اتفاقاً خیلی از مثال‌ها این‌طور است. شخص دارد فقیه را وارد یک مصداق‌یابی می‌کنید...

همیشه سؤالات خود را از کارشناس بپرسید نه از دفتر مرجع؛ چون کسانی که در دفتر مرجع می‌نشینند نوعاً آدم‌های بی‌سواد هستند؛ این‌ها کارشناس نیستند؛ چون آدم باسواد که در دفتر نمی‌نشینند! (این را به عنوان یک درد دل شخصی می‌گویم که من و شما بدانیم و خواجه حافظ شیرازی!) وقتی سؤالاتی به دفتر عرضه می‌شود در حدّ مصداق باشد خود آن‌ها هم با فهم خود مصداق تعیین می‌کنند. البته آن‌ها هم حق دارند. می‌گویند من نمی‌توانم به

کسی که زنگ می‌زند بگویم در این صورت و... آن کار را انجام دهد. بعضی اوقات مردم از آدم همین‌طور سؤال می‌کنند. مثلاً می‌گویند آیا این مانع وضو هست یا نه؟ می‌گویم اگر این جلوی پوست را گرفته باشد این مانع وضو است. اصلاً اگر دست می‌کشیدی می‌رفت اصلاً سؤال نداشت! بعضی افراد خیلی سؤال می‌پرسند. در بعضی روایات داریم مؤمن زرنگ‌تر از آن است که دوبار نماز بخواند. یعنی هیچ موقع نمی‌شود که دوبار نماز بخواند. یعنی بلد است مشکل خود را حل کند. مثلاً دست شما خودکاری شده است. صورت خود را به آن طرف کن و روی آن دست بکش و احتمالاً اثر آن رفته است! این قدر به این مسائل حساس نباشید. امام صادق می‌خواست به دستشویی برود پای خود را آب کشید. پرسیدند چرا؟ گفت برای این که اگر ترشح شد نفهمم. چه نیازی دارد من بفهمم. بعد شخصی می‌گوید من وقتی به دستشویی می‌روم فکر می‌کنم یک قطره‌ای رفت خورد پشت سر من!! می‌گویم: این که توپ ماهوتی نیست! یک مقداری با این مسائل فقه راحت‌تر برخورد کنید.

واقعاً مردم آن قدر سؤال می‌کنند تا آخر من وارد بشوم بگویم این الآن مانع وضو هست یا نیست. نمی‌گذارد من در همان کلیات باقی بمانم. اگر کسی خیلی اهل احتیاط باشد، مثلاً وضو می‌گیرد و مدام جلوی آینه نگاه می‌کند! در صورتی که این آب است و سریع به همه جا می‌رسد، ولی این آدم مدام تمام خلل و فرج را مراعات می‌کند که آب برسد. کل وضو در نیم دقیقه طول می‌شود اگر خیلی طول بکشد. یعنی باید سریع کار خود را انجام دهی. حالا اسباق وضو داریم یعنی با توجه وضو گرفتن نه با یک احتیاط‌های عجیب و غریبی وضو گرفتن که اعصاب خود و دیگران را خرد می‌کند که او را نگاه می‌کنند. وقتی بعضی افراد را هنگام وضو گرفتن نگاه می‌کنی امنیت روانی آدم را به هم می‌ریزند!

«وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدِّلْ لَكُمْ»؛ موقع آن که برسد، همان موقع روشن می‌شود «عَفَا اللَّهُ عَنْهَا»؛ خدا از آن اشیاء نفی کرده است. اصلاً خدا نخواسته است آن اشیاء پایین بیاید. آن اشیاء را خدا عفو کرده است. مورد عفو الهی قرار داده است. «عَفَا اللَّهُ عَنْهَا» یعنی از آن اشیاء. یعنی آن‌ها را ندید گرفته است. «وَاللَّهُ غَفُورٌ

حَلِيمٌ»

این جا است که چند بحث راجع به بحث سؤال: ارتباط آن با ما قبل خود با این توضیحی که دادیم شاید بشود ارتباط درست کرد. مثل همان چیزی که در گاو بنی اسرائیل هست که با همین سؤالها قول حضرت موسی را دارند در کوره راهایی می‌پنجانند که هم در آن ریزش انجام می‌شود و هم امر زمین می‌ماند. نمی‌خواهم بگویم ارتباط خیلی ارتباط آشکاری است. شاید ارتباط پنهانی باشد ولی عرض من این نیست که این ارتباط اگر باشد تنها ارتباطی است که اگر باشد... نه! در ژرف‌ساختار این‌ها چه نوع ارتباطهایی این آیات می‌توانند داشته باشند، علامه خود را راحت کردند، گفتند هیچ ارتباطی ندارند! ولی اگر قرار باشد کسی دنبال حرکت ولی حرکت کند این جا است که «فَأَفْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ»؛ آن چیزی که گفتند انجام دهید. من نمونه داشتم، از این نمونه‌هایی که داشتم و گفتم صلاح نیست که بگویم، یک نمونه‌هایی داشتیم قرار بود اتفاقی بیفتد. یک سری گفتند از آقا استمراج کنیم. گفتم: چه نیازی است در این قضیه از آقا استمراج کنیم، از آقا اجازه بگیریم؟ آقا این مسئله را گفتند. برو این را انجام بده! انجام ندادند. رفتند آقا دو مرتبه یک مطالبی را گفتند. وقتی گفتند نمی‌شود که انجام نداد! همان را وقتی به کلیت گفته بودند خیلی راحت انجام می‌شد. دقیقاً شد قضیه‌ی گاو بنی اسرائیل! ببینید مدام پیچ در پیچ می‌شود، گفتند حالا که آقا این را گفته است با آن حرفی که در آن جا گفتند چگونه می‌شود؟ طوری شد که اصلاً دیگر آن کار نشد؛ یعنی آن قدر قضیه در هم پیچید با آن مجموعه سؤالاتی که ما می‌گفتیم لزومی ندارد این سؤالات را از آقا بپرسید. آقا در مقام رهبری خود مطلبی را فرمودند. امکانات هم معلوم است، پس برویم این کار را انجام دهیم. آن قدر سؤال کردند که به یک گرفتاری و پیچ و خمی رساندند که تا حالا هم انجام نشده است، به خاطر همان خبطی که آن‌ها کردند. حالا آن‌ها به ما پیشنهاد می‌دهند همان کاری را که اول آقا گفت، انجام دهیم. ما که همان اول از آقا سؤال نکرده به شما می‌گفتیم کار را انجام دهیم حالا شما پیشنهاد می‌دهید همان کاری که آقا گفت انجام ندهید ما آن را انجام دهیم! این می‌شود که امر ولی زمین می‌ماند. گاهی «أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ»؛ یک عده باز برمی‌گردند مقابل همان قول می‌ایستند و باعث ریزش یک عده در این بین می‌شوند و کار هم زمین می‌ماند!

بحث «سؤال» در قرآن

شاید این‌ها وجوه ارتباطی باشد. این‌جا است که خوب است یک بحث به عنوان بحث سؤال در قرآن انجام شود. ما عند الاستقراء چهار نوع سؤال داریم. چهار نوع سؤال وجود دارد که در قرآن می‌گویند. یک سؤال، سؤال استیضاحی است. البته تعبیر تفسیری استیضاح این استیضاحی نیست که ما الآن انجام می‌دهیم؛ یعنی طرف را زیر سؤال می‌بریم. استیضاح یعنی طلب توضیح. یعنی انسان می‌خواهد توضیح این مطلب را گوش کند، توضیح بخواهد. دقت کنید بعضی از این توضیح خواستن‌ها ممنوع است. من برای این‌که به شما این توضیحات ممنوع را نشان بدهم: سوره‌ی مبارکه‌ی هود، آیه ۴۵، صفحه‌ی ۲۴۶. جریان نوح که جریان بسیار واضحی است. از آیه ۴۰ که نگاه کنید دارد:

حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ (۴۰) وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ (۴۱) وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوْحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ (۴۲) قَالَ سَاوِيَ إِلَىٰ جِبَلٍ يَْعَصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ (۴۳) وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۴۴) وَنَادَى نُوْحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ (۴۵)

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ»؛ وقتی که تنور شروع به فوران کرد. از این تنورها آب می‌ریخت «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ»؛ همان‌جا ما به نوح گفتیم «زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» این یک مقدار با چیزهایی که در کارتونها (یوگی و دوستان) نشان می‌دهد متفاوت است. این‌جا همه را سوار می‌کند و بعد همه نشستند منتظر این‌که یک اتفاق بیفتد. نه! همان‌جا وحی می‌شود و معلوم نیست که چه کسی باید داخل کشتی برود و این است که امتحان را امتحان مشکلی می‌کند و پسر نوح هم این‌جا آمده است. اتفاقاً پسر نوح جزء مؤمنین است ولی «مَعَ الْكَافِرِينَ» است؛ یعنی یک تیپ منافقی دارد. که در آیات می‌بینید که پسر نوح این‌طور نیست که نشان می‌دهند جزء کفار است. منتها «مِنَ الْكَافِرِينَ» نیست ولی «مَعَ الْكَافِرِينَ» است. آن موقع دارد «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ»؛ یعنی اهل خود را «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»؛ آلا آن کسانی که قول بر آن‌ها سابق شده است که معلوم نیست چه کسی است؟ «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»؛ کسی که قول عذاب بر او سبقت گرفته است. این هم معلوم نیست چه کسی است؟ به نوح نگفته است آن پسر تو است. نه! «وَأَهْلَكَ»؛ اهل خود را هم می‌بری مگر این‌که کسی که قول عذاب بر او... «وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ * وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا... * وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ

فی مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ؛ نوح به فرزند خود «وَكَانَ فِي مَعَزِلٍ» که به گوشه‌ای رفته است گفت «يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا» بیا سوار شو «وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ» «مِنَ الْكَافِرِينَ» نمی‌گوید. اگر بداند که او از کافرین است و قول عذاب بر او سبقت گرفته است اصلاً آن حرف، آن سؤال اشتباه است. اشتباه بزرگی است. اصلاً چنین سؤالی از نبی خدا اشتباه است که بعداً می‌آید. بحث این است که آن «مَعَ الْكَافِرِينَ» است و خدا هم وعده داده است تو اهل خود را سوار می‌کنی. «قَالَ سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ» تمام می‌شود. حرف نوح و فرمایش او با خدا دعای نجات نیست؛ چون «فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ»؛ تمام شد. از مغرقین شد.

تپه‌ای که با تواضع کردن بلند شد

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَفْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ این در روی کوه جودی نشست که در روایت در مورد کوه جودی در بحث تکبر و تواضع یک عبارتی بود که عرض می‌کردیم که کوه‌ها بر همدیگر فخر می‌فروختند که ما بلندتر هستیم باید کشتی روی ما بنشیند. اتفاقاً جودی یک کوه کوتاهی بوده است. یک تپه‌ای بوده است. در روایت آمده است اگر قبول کنید که این‌ها دارای شعور هستند که هستند، کوه جودی گفت خدایا ما چه کسی هستیم که کشتی روی ما بنشیند؟ (بلندی از آن یافت کاو پست شد) اتفاقاً نام این تپه تا ابد در قرآن نام جودی، زنده ماند. و الا چه کسی این تپه را می‌شناخت. این همه تپه در دنیا وجود دارد. ولی الآن وقتی می‌گویند جودی اسم آن در قرآن، در وحی قرآنی آمده است. «وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» این مهم است. چه نیازی است، ممکن است چه رمزی داشته باشد که در قرآن بین این همه چیز اسم تپه را بگوید؟! مثلاً خیلی نکته دارد که می‌گوید این تپه، تپه‌ی جودی است؟! پس باید یک رمزی در این جودی وجود داشته باشد که باید گشت که مفسرین اصلی قرآن که ائمه باشند گفتند که رمز این که چرا اسم جودی در قرآن آمده است. «وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» تمام شده است و دعا دعای نجات نیست. الآن بحث استیضاح از خدا است و برای این است که او کافر هم نیست. چون قرار شد «وَمَا آمَنَ»؛ همه‌ی مؤمنین بیایند. شأن نبی خدا را پایین نیاورید. چون قرار بود «بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» باشد کسانی هم که قرار بود بیایند «كُلُّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» بود. «أَهْلَكَ»

بود «آَمَنَ» بود و دیگر هیچ کس! قرار بر این‌ها بود. این‌ها اصطلاحاً در مقام تحدید بود، در مقام مشخص‌سازی بود که چه کسانی بیایند. قرار نبود اشخاص دیگری هم بیایند. اگر او کافر بود این چه سؤالی است که چرا او؟ او که خود جزء کفار بود، جزء مؤمنین نبود. معلوم است که جزء مؤمنین بوده است. این‌جا یک استیضاح از جانب نوح شکل می‌گیرد. می‌گوید خدایا کبری را از تو قبول داریم، در صغرای تو یک اشکالی داریم. تمام هم شده است و دعای نجات هم نیست و آن حرف این است. و آلا اگر شما بگویید پسر نوح کافر بوده است این حرف از جانب حضرت نوح زشت است. اصلاً در شأن نبی نیست. اما باز نوعی استیضاحی است که از شأن این نبی و از شأن انبیا این نوع استیضاح‌ها ممنوع است که «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ»؛ ندا داد «فَقَالَ رَبِّ إِنِّي مِنَ الْهَلِيِّ»؛ این فرزند من که از اهل من بود. بعد در بحث «آَمَنَ» جزء کفار هم نبود. اگر جزء کفار بود که تمام شده بود «إِنِّي مِنَ الْهَلِيِّ وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ»؛ این وعده تو حق است من در آن بحث ندارم. «وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ»؛ و چیز دیگری هم نمی‌گوید و باز هم ادب به خرج می‌دهد و نمی‌گوید خدایا چه شد؟ و... این چیزها را هم نمی‌گوید. «إِنِّي مِنَ الْهَلِيِّ» فقط یک اشکال صغروی برای نوح باقی ماند. و این قضیه یک طلب توضیح است. «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»؛ او از اهل تو نبود «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» یک عمل غیر صالحی باشد «فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» این‌جا لسان توبیخ شروع می‌شود. این من باب حسنات الأبرار السَّيِّئَاتِ الْمُقَرَّبِينَ است. یعنی در آن جایگاه. می‌دانید استیضاح در همین حد هم جایز نیست. این که بگوید: خدایا داری چه کار می‌کنی؟ در یک رتبه‌هایی ابدأ از خدا استیضاح نمی‌کنند. یعنی ابدأ طلب توضیح نمی‌کنند. اگر تو قبول داری او «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» است، اگر او اعدل عادلین است، اگر وعده‌ی او حق است، این استیضاح برای چیست؟! یک چیزی هست پس چرا سؤال می‌کنی؟ این‌جا است که لسان توبیخ خدا به نوح باز می‌شود. این‌ها من باب حسنات الأبرار سيئات مقربین است. «فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» چیزی که نمی‌دانی نپرس.

سؤال: وقتی نمی‌دانند می‌پرسند.

جواب: اتفاقاً می‌خواهم بگویم همین استیضاح است. دقیقاً فرمایش شما فرمایش خوب و جالبی است. وقتی نمی‌داند می‌پرسد اگر می‌دانست که نمی‌پرسید! اتفاقاً بعضی از نمی‌دانم‌ها را نباید پرسید و من با یک کلیاتی باید

برای خود حل کنم. این که زبان به شکوه باز کرده باشد معلوم نیست گفته باشد و فریاد زده باشد، بلکه ممکن است به عنوان حدیث نفس در خوش این حرف‌ها را زده باشد. البته در یک رتبه‌هایی چیزهایی وجود دارد که آدم نمی‌داند و نمی‌پرسد. خیلی مغرور نشوید که ما هم همین‌گونه هستیم! نه! در یک رتبه‌هایی چیزهایی را نمی‌دانند و نمی‌پرسند. چرا؟ نمونه‌های آن را هم عرض می‌کنم. «فَلَا تَسْئَلُنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» برای همین باز دوباره می‌گوید «إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» جاهل کیست؟ جاهل آن کسی است که آن چیزی را که نمی‌داند از خدا می‌پرسد، ولی به نوح می‌گوید من دارم تو را موعظه می‌کنم که جاهل نباشی. این جهل است تو چیزی را که نمی‌دانی می‌خواهی بپرسی. از چه کسی؟ از «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» در مقابل تو «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» است باز می‌خواهی از «أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» سؤال بپرسی؟ نباید بپرسی. برای چه می‌پرسی؟

- پرسیدن از خدا است.؟؟ تفاوت دارد؟؟ نوع پرسش؟؟ است. اگر پرسش از یک ناشناخته در یک سطح دیگر باشد آن جا مشکل نیست ولی این که در عمل خدا می‌پرسد.

- بحث همین است. استیضاح کردن عمل خدا اتفاقاً از آن چیزی که نمی‌دانی و می‌پرسی، می‌شود جهل، می‌شود نادانی. می‌دانید که جهل در قرآن، جهالت و جاهلیت به معنای این جهل، به معنای چیزی که من نمی‌دانم، مثلاً من الآن نمی‌دانم دمای این جا چقدر است؟ به این نمی‌گویند جهل و جاهلیت. جاهلیت همان چیزی است که ما در فارسی به آن می‌گوییم نادانی، نادانی کردن. نادانی آدم این است که از خدا در رتبه‌ای که تو می‌گویی احکم الحاکمین است، تو شروع می‌کنی از خدا سؤال کردن و استیضاح کار خدا؟ کار خود خدا که این اشکال صغروی برای من ماند. بعد لسان توبیخ است و نوح هم معذرت‌خواهی می‌کند. «قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ»؛ من اصلاً پناه می‌برم از این که بخواهم چیزی که نمی‌دانم بپرسم. چیزی که نمی‌دانم بپرسم یعنی من اشتباه کردم دیگر چیزی که نمی‌دانم را بپرسم. «أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنُ مِنَ الْخَاسِرِينَ» این‌ها یک چیزهایی است که بعد می‌گوید «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ»؛ حالا زیبا شد. «يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ» سؤال است، استیضاح است. فقط طلب توضیح است، توبیخی نیست، اعتراضی نیست. این سؤال،

سؤال اعتراضی نیست. ولی این سؤال، سؤال استیضاحی است. ولی این استیضاح از خدا، استیضاح ممنوعی است. نمونه‌ی دیگر آن.

- سؤال را به خواستن کردن تعبیر کرده است؟

- نه! از اقسام سؤال یک بحثی داریم به عنوان خواستن. (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) من می‌خواهم بگویم این خواستن او نیست؛ چون این سؤال پس از غرق است. الآن این نمی‌تواند خواستن باشد که خدایا او را نجات بده. «فَكَانَ مِنَ الْمَغْرَفِينَ»؛ کار که تمام شده! من فقط یک توضیح بابت این می‌خواهم. چون یک سؤال داریم به معنای چیز خواستن از خدا. این چیز خواستن از خدا نیست. چون پس از غرق است. حالا (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) یعنی رتبه‌ی نبی را نمی‌توانند تصوّر کنند و این که مکالمات بین بی‌نهایت درجه یک و دو است و این‌ها دارند با هم صحبت می‌کنند. اصلاً دیمانسیون فضا با این چیزی که تو داری فکری می‌کنی فرق می‌کند. اصلاً من علط بکنم چیزی را که نمی‌دانم سؤال کنم! این برای این حرف‌ها است. این‌ها استیضاح‌های ممنوع است.

یک نمونه‌اش توجیه بحث خضر و موسی است که آن‌جا هم لسان، لسان توبیخ است. (این را بگوییم و بقیه‌ی انواع سؤال را مطرح کنیم). سوره‌ی مبارکه‌ی کهف، صفحه‌ی ۳۰۱. همان داستان حضرت خضر و موسی که به ظاهر داستان ساده‌ای است ولی در عین وضوح، داستان پیچیده‌ای است که یک ولیّ خدا از روی ولایت سه کار انجام می‌دهد؛ یعنی از نقطه‌ی ولایت، نه از نقطه‌ی شریعت. سه کار انجام می‌دهد. به این قسمت دقت کنید که معمولاً دقت نمی‌شود. آیه ۸۲ را نگاه کنید. بعد که توضیح می‌دهد می‌گوید: «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي»؛ من سر خود این کارها را انجام ندادم. عزرائیل این همه جان انسان‌ها را می‌گیرد، من هم جان یک آدمی را گرفتم تو چیزی می‌گویی؟ «وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي» من سر خود این کارها را انجام ندادم. این یک داستانی است که یک صاحب شریعت با یک صاحب ولایت روبه روست. نه این که موسی صاحب باطن ولایت نیست. نه! هر نبی از آن باطن ولایت خودش کلاً مدد می‌گیرد. حتی اگر نبی صاحب شریعتی است ولی مسئول حفظ شریعت است. این درگیر می‌شود و کنار کسی که او هم نبی است و او می‌داند که این نبی است؛ چون اصلاً در شأن خدا نیست که یک نبی را که صاحب باطن ولایت است، کنار شخص دیگری بگذارد و بگوید آن کسی که تو می‌خواهی از او علم یاد بگیری نبی نیست! آن هم در

دوره‌ی نبی؛ یعنی او باطن ولایت را ندارد، ولی چنین چیزی نیست! علی‌رغم این‌که این بحث مشخص است، می‌بینید که حضرت موسی مسئول امر به معروف و نهی از منکر شده است. در مورد چه کسی؟ در مورد یک ولی خدا! او یک کارهایی انجام می‌دهد و این مدام «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً نُكْرًا»؛ چرا این کار را انجام می‌دهی؟ گفت تو تحمل نداری. امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی و نمی‌دانی در باطن ولایت چه اتفاقی می‌افتد که من الآن این کار را انجام می‌دهم؟! او الآن مسئول حفظ شریعت است. می‌بینید که لسان آیات لسان توبیخ موسی است. (این‌جا انحراف صورت نگیرد!) استیضاح‌ها از زید و عمر جاز است ولی این را علمای اهل معرفت می‌گویند. خدا رحمت کند آقای خوشوقت که خدا نسل این‌ها را که باطن داشتند، دارد منقرض می‌کند. اگر صحبت‌های ایشان را می‌شنیدید چیز خاصی هم نمی‌گفتند. ۱۲۴ هزار پیغمبر خیلی بهتر از آقای خوشوقت صحبت می‌کنند، ولی این چیز دیگری است که این‌ها دارند! شما هرچه می‌گفتید آقای خوشوقت یک جواب بیشتر نداشت که بگوید: تقوا! ولی من از بزرگانی شنیده بودم که آقای خوشوقت در آن‌ها تصرفاتی کرده است. کسانی که باطن دارند. ظاهر را می‌شود با افاده‌های عرفانی بلد است درست کند. یا صرفاً معلومات است و بحث راهبری نیست. البته من الآن توصیه نمی‌کنم کسی برای خود راهبر پیدا کند. ولی در بحث‌های راهبری به خاطر این‌که در بسیاری از چیزها -اگر راهبر راهبر باشد- بسیاری چیزها از درون شخص در مصداق‌ها شکل می‌گیرد به خاطر نورانیت طرف است که به شما می‌گوید این کار را انجام بده. مثلاً شما می‌گویید من این کار را انجام دهم یا آن کار را انجام بدهم؟ می‌گوید آن کار را انجام بده! شما دارید به یک قلب پاک عرضه می‌کنید می‌خواهی خروجی یک قلب پاک را بگیری. به همین دلیل است که در بحث راهبری... نمی‌گویم سراغ راهبر بروید. اگر قرار باشد راهبر در راه شما قرار بگیرد خود آن قرار خواهد گرفت. در بحث راهبری اگر شروع به سؤال کنی Reject می‌شوی! یعنی شروع می‌کنی که این چرا، آن چرا؟ خلاف شریعت کار انجام نمی‌دهند و نمی‌گویند، ولی همان اندازه‌ای که شما می‌خواهید او را استیضاح کنی حتی در همان محدوده‌ی شریعت که چرا من الآن باید این کار را انجام دهم؟ اصلاً فایده‌ی این کار را شما به من بگویید چیست؟ آن‌جا شخص باید یک سلمی داشته باشد. اگر به تو می‌گویند این را بخوان می‌گویی چشم! آن‌جا نمی‌گویی می‌شود خاصیت‌های این را برای من بگویید که چیست؟ مثلاً نمی‌شود به جای این کار دیگر انجام دهم؟ بعضی افراد هستند

که می‌گویند: می‌شود به جای این کالری، نان و خیار بخورم؟! نه! همان چیزی که می‌گویند انجام بده بدون استیضاح. آن‌جا که کسی ولی خدا را استیضاح می‌کند، با این که توضیح می‌خواهد این‌جا همان توضیحات منفی است، و استیضاحات ممنوع است. برای همین است که در این ماجرا با این که حضرت موسی کار خود را به جهت شریعت انجام می‌دهد ولی تو می‌دانی این الآن ولی خدا است. تو می‌دانی این ولی خدا است و این‌طور اعتراض و سؤال؟ این ماجرا برای همین است که مدام سؤال نکن، در هر قضیه نپرس، همین چیزی که عملی می‌کنی همین است. این‌جا سؤال این است که برو! «هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ» دیگر Reject شدی. این‌ها از مدل سؤال‌های استیضاحی ممنوع است.

من انواع دیگر سؤال را هم نگفتم. ولی این که شما می‌بینید در این جایی که دارد «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ» از مدل همین سؤال‌های استیضاحی ممنوع است؛ یعنی طلب توضیح می‌کنید ولی چنین کارهایی ممنوع است. توضیح می‌کنید اعتراض هم ندارید. توضیح بده بدانم این برای چیست؟ ولی می‌گویند برای این چیزها توضیح نخواهید. احکام را پایین نیاورید. روی دستور جلو بروید! مثال آن هم چون خود من دقیقاً با آن برخورد کردم دقیقاً ما با مثال گاو بنی اسرائیل برخورد کردیم. البتّه خود آن کسی که دنبال گاو بود، من نبودم ولی ما هم به خاطر آن متضرر شدیم. این‌ها باشد تا إن شاء الله ما انواع دیگر سؤال را بگوییم که در آن‌ها دقت‌هایی وجود دارد.

(سؤال): برای همین می‌گویند استنباط نوعی تشریح فی الجملة است. یعنی سؤال فی الجملة به نوعی شبیه تشریح است. چون که این اطلاق یک چیزی داشته، داشته حرفی می‌زده، ولی شما وقتی مدام سؤال می‌کنی دایره را ضیق می‌کنی و مصالح را تبدیل به احکام می‌کنی. البتّه این نظری که بنده الآن عرض کردم فکر نکنید به عنوان یک نظر مشهور معروف است و یک نکته‌ی جالبی را الآن فهمیدیم! این در بحث‌های نظریات مربوط به اجتهاد خود یک مرام است. چون اجتهاد یک نوع تشریح فی الجملة است، گاهی اوقات آن‌ها را هم می‌گیرد و می‌گوید. اتّفاقاً ذیل همین آیه همین حرف‌ها هم گفته می‌شود که بگذارید مجتهد با همان اطلاقی که گفته است با همان اطلاق کار خود را جلو ببر و واقعاً هم می‌شود با همان اطلاقات کار کرد تا این که مدام شما با سؤال‌های ریز محدوده‌ی

مصلحت را مشخص می‌کنی و آن را به احکام تبدیل می‌کنید. برای همین است که اجتهاد نوعی تشریح فی الجمله است.

(سؤال) اگر آن‌طور بود که می‌گفتم مقیدات تشریح است. برای همین می‌گویم تشریح فی الجمله که این مقیدات و مخصّصات و همه‌ی این چیزها وجود دارد ولی این‌ها الآن ارتباطی به این بحث ندارد. شما نگاه کنید به عنوان یک مثال در همین عالم فقه به شما می‌گویم ببینید من چقدر می‌توانم از این چیزها درست کنم. شما روایت بحث غیبت را نگاه کنید. در بحث غیبت، عنوان توسّط ائمّه در هیچ جا به عنوان نصح مستشیر نیامده است که به عنوان استثنائات غیبت باشد. نصح مستشیر؛ یعنی یک کسی بیاید از شما مشورت بگیرد غیبت در آن جا جایز است. این را فقها از کجا پیدا کردند؟ چه کار کردند که این را پیدا کردند؟ آمدند رابطه‌ی چیزی را با چیز دیگری لحاظ کردند؛ یعنی مفسده‌ی غیبت را با مصلحت نصح مستشیر لحاظ کردند و این‌ها را ترکیب کردند، یک حکم به احکام ما که گفته نشده بود اضافه شده است. این نصح مستشیر است و شما می‌توانی همه چیز را با همه چیز نسبت‌سنجی کنی و همین‌طور حکم بدهی! مدام حکم دهی و تفریع کنی و مجموعه‌ی غیبت که شما برای یاد گرفتن باید پنج صفحه کتاب بخوانی، من می‌توانم کاری کنم که هزار صفحه کتاب بخوانی؛ چون می‌توانم تمام این‌ها را با هم ملاحظه کنم و مدام تشریح و تفریع کنم و مدام این‌ها را زیاد کنم و مجموعه‌ی فقه را از یک کتاب به صدها کتاب تبدیل کنم. این‌ها چیزهایی است که یک نوع تشریح فی الجمله در آن وجود دارد.

(سؤال): اتفاقاً مصادیق نیست، حکم کلی است. یعنی نصح مستشیر یک حکم کلی است.

(سؤال): من به عنوان مثال چیزی را برای شما عرض کردم.

(سؤال) باشد. اگر کسی مصادیق را در بحث وارد کند مجتهد هم وارد آن مصادیق می‌شود.

(سؤال) حجّت نیست ولی این تبدیل به حکم می‌شود یا نه؟

- می‌خواهم بگویم تبدیل به یک چیزی می‌شود که الآن در احکام گفته می‌شود یا نه؟

(سؤال): اما چیزهایی وجود دارد که جزء مصادیق نیست جزء کلیّات است. اصلاً قیودی است که شما می‌زنید و

بازه‌ی کلیّات را گسترده می‌کنید. از آن طرف هم قیود را می‌آورید. مثل همین چیزی که عرض کردم. می‌خواستم

صرفاً به شما نشان دهم چیزهایی وجود دارد که اصلاً در فقه توسط اهل بیت حتی گفته هم نشده است. ولی توسط کار فقهی این‌ها استخراج می‌شود؛ یعنی بعضی از مصالح وجود دارد که می‌شود آن‌ها را فرود آورد و آن را به حکم تبدیل کرد. برای همین است که نوعی تشریح فی الجمله است.

صلوات!

-
۱. (از این طرف باید یک هوشمندی‌های را انجام داد. یعنی حالا که مردم این‌طور هستند. الان یک شرکتی است که تخت و کمد‌های کهنه را می‌گیرد، بازسازی می‌کند و آن را درست و شیک می‌کند و به عروس‌ها می‌دهد. این کار، کار هوشمندانه‌ای است من نمی‌خواهم آن را نفی کنم. بالاخره مردم می‌خواهند دورریز خانه‌های خود را بدهند ولی این را به نام انفاق که انسان می‌خواهد رشد دهد، نباشد. اسم این پاک کردن محترمانه‌ی آشغال‌های خانه است.)
 - ۲- تحف العقول، ص ۴۴.
 - ۳- الأمالی (للسدوق)، النص، ص ۲۰۱.
 - ۴- وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۱۹۷.
 ۵. یکی آمد که از من بخواهد برای او همسری پیدا کنم. می‌خواست سفارش کند که زیبا باشد گفت «لَوْئَهَا تَسْرُّ النَّاطِرِينَ!» گفتم آن مخصوص گاو است.